پس چون مژده‌رسان آمد، آن [پیراهن‌] را بر چهره او انداخت، پس بینا گردید. گفت: «آیا به شما نگفتم که بى‌شک من از [عنایت‌] خدا چیزهایى مى‌دانم که شما نمى‌دانید؟» (96) گفتند: «اى پدر، براى گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم.» (97) گفت: «به زودى از پروردگارم براى شما آمرزش مى‌خواهم، که او همانا آمرزنده مهربان است.» (98) پس چون بر یوسف وارد شدند، پدر و مادر خود را در کنار خویش گرفت و گفت: «ان شاء الله، با [امن و] امان داخل مصر شوید.» (99) و پدر و مادرش را به تخت برنشانید، و [همه آنان‌] پیش او به سجده درافتادند، و [یوسف‌] گفت: «اى پدر، این است تعبیر خواب پیشین من، به یقین، پروردگارم آن را راست گردانید و به من احسان کرد آنگاه که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از بیابان [کنعان به مصر] باز آورد -پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم را به هم زد- بى گمان، پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد صاحب لطف است، زیرا که او داناى حکیم است.» (100) «پروردگارا، تو به من دولت دادى و از تعبیر خوابها به من آموختى. اى پدیدآورنده آسمانها و زمین، تنها تو در دنیا و آخرت مولاى منى؛ مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما.» (101) این [ماجرا] از خبرهاى غیب است که به تو وحى مى‌کنیم، و تو هنگامى که آنان همداستان شدند و نیرنگ مى‌کردند نزدشان نبودى. (102) و بیشتر مردم -هر چند آرزومند باشى- ایمان‌آورنده نیستند. (103)